



«رجبعلی غلامی»؛ شهیدی که مزارش
میعادگاه بجستان هاست

آشنا ترین غریبه شهر



مصطفی عبدالهی

همه می‌آیند و لحظاتی را میهمان شهید آشنای شهرشان می‌شوند. حالا وقت آن است که از شهید رجبعلی غلامی بیشتر بشنوم تا راز دلبری هایش از دل و جان بجستانی‌ها سر به مهر باقی نماند. با تعدادی از آن‌ها همکلام می‌شوم و از رجبعلی می‌شنوم:

بچه‌های تیپ «اسماعیل سید بجستان»

«محمدباقر فانی»

فرهنگی بازنشسته

بجستانی، یکی از

دوستان قدیمی شهید

غلامی است و از آن

روزها خاطراتی را

برایمان بازگو می‌کند:

رجبعلی از افغانستان

به ایران آمده بود و

هیچ آشنایی در اینجا

نداشت.

مدتی در کوره‌ها کارگری می‌کرد و بعدها هم کارگر مرغداری شده بود. آن زمان من در مقابل مسجد سباط بجستان فروشگاه داشتم و هر شب رجبعلی را می‌دیدم، هنگام نماز که می‌شد از راه می‌رسید و دوچرخه و وسایل همراهش را نزد من به امانت می‌گذاشت تا به مسجد برود. همین ایمان، صداقت و پاکی رجبعلی بود که مردم بجستان را شیفته و مرید او ساخته بود...

زمان اعزام نیروها به جبهه که فرا رسید ما هم از بجستان راهی منطقه جنوب شدیم. به خاطر زیارتگاهی که در بجستان بود نام تیپ مان را به نام همان زیارتگاه مزین کردیم و من و رجبعلی هم شدیم جزو رزمندگان تیپ «اسماعیل سید». یادم

چهارشنبه، ۲۸ مرداد ماه بود که برنامه این گونه تنظیم شد: «عصر فردا؛ خیابان طبرسی، منزل خانواده یکی از شهدای افغانی دفاع مقدس». همه چیز هماهنگ شده بود اما به ناگاه برنامه تغییر کرد و به گونه‌ای دیگر رقم خورد: «عصر پنجشنبه؛ گلزار شهدای بجستان، مزار شهید رجبعلی غلامی». چرایی اش برایم روشن نبود و نمی‌دانستم که چرا نصیبم از ویژه نامه امسال، حضور به ناگاه در شهرستان بجستان و گلزار شهدای این شهر شده است؛ اما زمان برای یافتن پاسخ این سوال به درازا نکشید و خیلی زود حقیقت در مقابل چشمانم به نمایش در آمد...

ساعت ۱۶؛ گلزار شهدای بجستان

خورشید عصر تابستانی بجستان، آرام آرام در پشت دیوارهای گلزار شهدا پنهان می‌شود و سایه درختان را بر مزار شهیدان می‌گستراند. حالا دوباره زمان میهمانی‌های عصر پنجشنبه و حضور بر مزار یاران سفر کرده است و آرام آرام خانواده‌های بجستانی از راه می‌رسند. در گوشه‌ای از قطعه شهدا و به انتظار دیدن آن چیزی می‌نشینم که توصیفش را شنیده‌ام. طولی نمی‌کشد که شنیده‌ها رنگ حقیقت به خود می‌گیرد و نگاهم با نگاه مردمی گره می‌خورد که کار هر پنجشنبه شان همین است: حضور بر مزار شهید رجبعلی غلامی؛ شهید افغانی که گرچه در این دیار مهاجری غریب بود اما سال هاست که آشنای مردم بجستان است...

جمله‌ای نقش بسته بر سنگ مزار

۱۶ سال بیشتر نداشت که یکه و تنها راه غربت در پیش گرفت؛ ناگزیر از ترک وطن، از افغانستان راهی ایران اسلامی شد و ۳ سال بعد، راهی را در پیش گرفت که برایش شهادت را به ارمغان آورد. مفصل است روایت آن چه که بود و چه شد؛ دلنواز

است شنیدن این که آن سال‌ها چه کرد و حالا چه می‌کند و شور انگیز است همکلام شدن با آن‌ها که رجبعلی غلامی را می‌شناسند و عاشقانه از او یاد می‌کنند. اما برایم لذت بخش تر از همه این روایت ها، بازخوانی جمله‌ای از وصیت نامه اوست که حالا بر سنگ مزارش نقش بسته است و خواندنش حتی من ناآشنا با او را هم هوایی می‌کند، چه رسد به دل‌های مردمی که سال هاست او را می‌شناسند: «همان طور که می‌دانید من غریبم و پدر و مادر ندارم و همچنین برادر و خواهری؛ از شما عزیزان تقاضا دارم گاهگاهی که بر سر قبرم حاضر می‌شوید فاتحه‌ای بخوانید» و همین غریبی و دلتنگی‌های او بود که حالا دل‌های بسیاری را مجذوب خود کرده است و بسیاری را بر سر این مزار می‌کشاند. همین جمله است که سال هاست مردم بجستان را مرید او کرده است و آن‌ها را میهمان این مزار می‌کند تا قرآنی بخوانند، نذری کنند، نذوراتی دهند و به قول خودشان مراد دل خویش را از شهید رجبعلی بخواهند تا واسطه فیض الهی باشد برایشان. پیر و جوان، کوچک و بزرگ، مرد و زن، فرقی نمی‌کند؛